



اراده و جبر و اختیار در شعر

ابوالقاسم شبابی

معصومه شبستری - مدرس

حاضر مصادف با حمله نظامی قدرتهای استعماری به کشورهای ضعیف شرق و آفریقا بود. در این میان کشورهای اسلامی از این توطئه در امان نبودند و سخت‌تر و کوبنده‌تر از همه‌جا، تحت سلطه و مورد تجاوز علنی قرار گرفتند؛ از این‌رو، انسان قرن بیستم راهی برای احیای شخصیت حقیقی خویش نیافت زیرا تمامی عوامل دست به دست هم داده بودند تا با وی بستیزند و راه رشد و کمال او را سد کنند. در این حال کاملاً طبیعی است که قدرتمندان زورمدار حاکم، دست‌اندرکار نابودی و قتل شخصیت انسانی ملت‌های تحت سلطه خویش باشند تا بدین وسیله، کیان و هستی خود را به پای داشته و قدرت خود را حفظ کنند.

باید اعتراف کرد که بسیار شگفت‌انگیز می‌نماید اگر برای این عمل زشت قدرتهای متجاوز، یاورانی از محیط و مردمان زیر سلطه بیابیم. اما حقیقت این است که تقلیدهای کورکورانه و عاداتی بیمارگونه، خرافات و افکار پوسیده‌ای که از دورانهای انحطاط روح تکامل، در این جوامع نفوذ و سرایت کرده، بزرگترین یاور و پشتیبان برای بسط و گسترش اندیشه شخصیت‌زدایی و شخصیت‌کشی

شخصیت انسان، فرصتی برای رشد و بروز نمی‌یابد مگر آنکه بر دو پایه آزادی و مسؤولیت، بنا شود. ناگزیر هر آزادی و آزادی، مسؤولیت و تعهد را می‌طلبد تا بتواند معنای آزادی را در چهار چوبی فساد ناپذیر، تعیین نماید. شخصیتی، آزاد و مسؤول است که بنیانگذار تاریخ باشد و هر دو رکن چنین شخصیتی برای به فعلیت در آمدن، نیازمند اراده و اختیار هستند.

مطالعه تاریخ طولانی زندگی انسان، همواره حاکی از سرکوب عوامل قوام دهنده شخصیت انسان است. تجاوزها، اشغالگریها، حکمرانیهای ستمگرانه، زندانها و قیدها، همه و همه، زاینده تفکر شوم خرد کردن شخصیت انسانی بوده و آثار هولناکی را از خود به جای نهاده است. این پدیده مختص به دوران خاصی از زندگی بشر نیست و در هر برهه‌ای با چهره‌ای جدید رخ می‌نماید.

ظهور استعمار با اشکال مختلف استعمار کهنه که با تجاوز مستقیم و اشغال علنی و نظامی و نژوکلنیالیسم یا استعمار جدید که با تهاجم فرهنگی و سلطه غیر مستقیم همگام است، از مظاهر سرکوب اراده و شخصیت است. آغاز قرن

ابوالقاسم شبابی، شاعر جوان تونسسی که آغازگر حرکتی نو در ادبیات معاصر عربی به شمار می‌رود، در سال ۱۹۰۹ میلادی، که مصادف با سالهای اشغال تونس به وسیله فرانسویان بوده، چشم به جهان گشود. وی به دلیل احساس بسیار غنی و قدرت تعبیر الهامبخش خود، توانست مفاهیم والا و عمیق و مضامین ژرف و جساودانسه انسانی را در شعر خویش، بنا بیان سحرآمیز شعری درآمیخته و با بهره‌گیری از ادب رمانتیک و اسلوب نگارش ادبیات مهجر، به آفرینش جدیدی در عرصه ادب و شعر دست یازد. خلق تحولات جدید در شعر او تنها منحصر به صورت‌های شعری یا شکل قصیده نیست، بلکه به نوع تعبیر و تحول در معانی هم مرتبط است. شعر او ما را به نمونه‌ای ایده‌آل از ادبیات آرمانی مطلق مورد علاقه انسان آشنا می‌کند و در درک حقایق احساسی و عاطفی، کهنه ماده و مایه ادبیات بوده و با دیگر حقایق که باعث برانگیختگی و تأثیرپذیری می‌شود، ربط دارد. اقلی جدید بر خواننده می‌کشاید و ملکه جدیدی را در وجود او تثبیت می‌کند.

بوده‌اند.^(۱)

اختیار و اراده به عنوان پایه اصلی آزادی و مسؤولیت، همواره در تهاجم عوامل برونی و درونی، در معرض تهدید و خطر بوده‌اند؛ مخصوصاً زمانی که این اراده جمعی بود، خطر با ابعاد بیشتری آن را مورد هجوم قرار می‌داد و از آنجا که دست خدا با جماعت است و قدرتی که در گروه و جمع وجود دارد، همیشه نافذتر و قویتر است اگر ضعفی یا خللی در جمع وارد شود، به همان نسبت، مضرت‌تر و صدمه زننده‌تر از وجود آن در فرد خواهد بود.

زمانی که اراده یک ملت به خطر می‌افتد و در برابر پیکان تیز حملات سرکوبگر واقع می‌شود، انتظار مرگ یک جمع را باید داشت زیرا به محض خمودگی اراده و یا سرکوب شدید آن، تمامی انگیزه‌های حیات و زندگی از میان آنان رخت بر می‌بندد و از زندگی تنها کالبد و جسمی بی‌روح باقی می‌ماند که بنا بر قول متنبی دیگر از هیچ خواری و توهینی آزده نمی‌شود و زخم هیچ نیشتری در او تأثیر نمی‌کند:

من ین یسهل الهوان علیه
ما لجرح بیت ایلام^(۲)

شابی، منادی اختیار و اراده

إذا الشَّعبُ يوماً أرادَ الحياةَ
فلا بُدَّ أنْ یستجیبَ القدر
و لا بُدَّ للیل أنْ ینجلی
و لا بُدَّ للقید أنْ ینکسر
و من لمْ یعانیهُ شوقُ الحیاةِ
تبخَّر فی جَوْها و اندثر

"هرگاه، ملتی عزم زندگی کند، سرنوشت ناگزیر است خواسته او را استجابت کند. و بر شب است که به صبح انجامد و بر زنجیرها و قیدهاست که در هم شکسته شوند. و هر آنکه شور و شوق زندگی، او را در بر نمی‌گیرد، در فضای زندگی فنا و محو می‌گردد."^(۳)

اشعار نغز و پر معنای بالا، به اعتراف همه ادبا و کسانی که لذت شناوری در بحر بیکران ادبیات را تجربه کرده‌اند، از بزرگترین مضامین و افکاری است که ابوالقاسم شابی آن را به تصویر کشیده است. این قصیده، نه تنها از مهمترین سروده‌های بزرگترین شاعر تونس در دوره معاصر است، بلکه از بهترین معانی شعر کلاسیک و معاصر عربی است.

"قصیده فوق، چه از جهت استحکام هنری، پختگی و بنیان قوی و چه از جنبه موضوع، معانی، الفاظ، موسیقی، الهام بخشی شعری، خیال، قدرت تعبیر و روانی، در اوج قرار دارد."^(۴)

این قصیده، تحت عنوان اراده زندگی، لبریز از نیرو و قدرت است و از اشعار سیاسی-اجتماعی شاعر به شمار می‌رود.

شابی با سرودن این قصیده، قصد برانگیختن ملت و ایجاد رستاخیز در میان آنان را دارد. تو گویی با سرودن آن می‌خواهد روح جدیدی را در کالبد خسته ملتی بدمد و با نفس مسیحایی خویش، آرزوهای مرده را دوباره زنده کند.

شابی در این قصیده انسان را تجسم آفرینشگری و ابداع می‌داند، که هرگاه زندگی او، از مبارزه و اثرگذاری در هستی و تاریخ خالی شود، زندگی و مرگ یک

ملت یکسان خواهد بود. شکی نیست که منظور از مرگ در اینجا مرگ معنوی است که آثاری تلختر و سخت‌تر از مرگ جسمانی دارد زیرا در مرگ معنوی، وظیفه و مسؤولیت آفرینش و ابتکار، و به تعبیری اراده زندگی، از انسان سلب می‌شود و تنها وظیفه غریزی و مشترک میان او و دیگر آفریده‌های خداوند برای وی باقی می‌ماند.

اراده‌ای که از آن به آزادی تعبیر می‌کند، همان چیزی است که وجود انسان را تسویه می‌کند، تمایل به خلود و جاودانگی را در او زنده می‌سازد و به وی تحمل و شکیبایی می‌بخشد. موضع‌گیری شابی، مرتبط با اراده انسانی و عمل معنوی است که به وسیله آن، انسان پیوسته احیا می‌شود. اگر انسان در بند جسم و قوای مادی خویش است، باید به اراده و آزادی روحی در آویزد که حد و مرزی نمی‌شناسد؛ آزادی و اراده‌ای که از درون انسان می‌جوشد و از ذات حقیقی او برون می‌تراود و از انسان و قوای دربند گردیده مادی او دفاع می‌کند. انسان خود

(۱) التلیسی - خلیفه: الشابی و جبران، بیروت،

دارالثقافه، ج ۲، ص ۳۵

(۲) عکبری - عبدالله بن حسین: شرح دیوان

المتنبی، بیروت، دار المعرفه، الطبعة الأولى، ج ۴، ص ۲۱۵ و ما بعد

(۳) الشابی - ابوالقاسم: الدیوان، قصیده ارادة الحیاة، ص ۲۰۶

(۴) کرو- ابوالقاسم محمد: کفاح الشابی، دمشق، دار طلاس للدراسات و الترجمة و النشر، ج ۴،

قادر است که با اختیار و خواست خویش، از ذلت و زنجیر سرباز زند و به روح کرامت چنگ زده، پناه جوید و با توسل به آزادی معنوی، از عبودیت‌های مادی برهد زیرا ماده، جزئی ناچیز و پست از وجود انسان است. جانی که در این قصیده دمیده می‌شود و از ضعف، قدرت را بیرون می‌کشد و انسان‌های ضعیف را به جبارانی سرکش و نیرومند تبدیل می‌کند، همان روح نفی‌کننده و سرکش در برابر قضا و قدر است؛ همان روحی که مسؤول سرنوشت خویش است حتی اگر ماده و جسم، مانع او گردند.^(۱)

جالب آن است که بدانیم عصر شابی، عصر حاکمیت افکار منحرف و اشتباهی بود که رنگی از تقدس داشت. بسیاری از علمای دینی که مسؤولیت سنگین هدایت اجتماع را داشتند تن به سکوت و خفقتی مرگ‌آور سپرده، در سکر عوالم انزوای خویش غوطه‌ور بودند و برخی هم پا را از این فزاتر نهاده، در دامن استعمار سقوط کرده بودند و با آن هم کاسه گشته، نادبی صبر سیاه، سازش و تسلیم به قضا بودند تا جایی که شابی قصیده‌ای بسیار تلخ، نیشدار، سرزنش‌کننده و در عین حال دلسوزانه را با قلبی بی‌شائبه که حاوی پیام‌های بسزرگی است با این مطلع می‌سراید:

لَقَدْ نَامُ أَهْلُ الْعِلْمِ نَوْمًا مَغْطَسًا
فَلَمْ يَسْمَعُوا مَا رَدَّدَتْهُ الْعَوَالِمُ
سَكْتَكُمْ حِمَاةَ الدِّينِ! سَكْتَكُمْ وَأَجْمُ
وَنَمْتُمْ بَيْلَ الْجَفْنِ وَالسَّيْلُ دَاهِمٌ
سَكْتَكُمْ وَقَدْ شِئْتُمْ ظِلَامًا، غُضُونَهُ
عَلَانُكُمْ كَفْسِرٍ، ثَائِرٍ، وَمَعَالُمٌ

"اهل علم در خوابی عمیق غوطه‌ور هستند و آنچه را که جهان پیرامونشان، برای آنها بازگو می‌کند، نمی‌شنوند.

ای حامیان دین، شما سکوت پیشه کرده‌اید، سکوتی زشت و ناخوشایند! خفته‌اید و چشمانتان را مستی و سکر خواب پر کرده است، در حالی که سیل توفندهٔ سیاهی در راه است.

شما سکوت کرده‌اید و چشم به تاریکی و ظلمتی دوخته‌اید که در لایه‌های آن، نشانه‌های کفر آشوبزده و گستاخ نهفته است."^(۲)

در پایان همین قصیده است که شاعر با دل آزرده می‌گوید: "خداوند آن قومی را لعنت کند که به تیرهای ستمگران و ظالمانی که به سویش نشانه رفته‌اند، اهمیتی نمی‌دهد."

فکر بلند و اندیشهٔ وسیع و جهانی شابی را در بیت آخر قصیدهٔ "حماة الدین" به روشنی می‌توان درک کرد. آیا این همان افسوس دردمندانه از تهاجم فرهنگی و غیر فرهنگی اجانب و قدرتهای سیری ناپذیر نیست؟ اگر بپذیریم که شابی این پیام‌های ارزشمند را در سن بیست و سه سالگی به جامعهٔ انسانی تقدیم کرده است، باید وی را از نوابغ بشر به شمار آوریم و این قصیده را با صدای بلند، برای علمای کشورهای که به نحوی ملت خویش را استعمار می‌کنند، بر خوانیم که پیام شعر، پیامی جهانی است.

در تجربه شعری شابی، علاوه بر علمای دینی، ملت نیز مسؤول خسارتها و صدماتی هستند که بر آنها وارد می‌شود. "شعب یا ملت" تعبیری از آگاهیهای

جدید و بیانی از تأثیر پذیرهای شدید شاعر در برابر خضوع ملت و تسلیم او در برابر طغیانها و ستمگریهای سرکشان و متجاوزان است؛ به شرط آنکه از عزم و اراده، سلاحی قوی و برون بسازد و به آن مسلح گردد. ملت، تعبیری از حس ایمان قلبی شاعر به قوای درونی و نیروی اراده است. برای همین به جز یک مورد، خشم خویش را به حاکم محلی و یا استعمارگر بیگانه، اختصاص نمی‌دهد. آن یک مورد هم زمانی است که شاعر، ظالم مستبد را مخاطب ساخته و پیام تهدیدآمیز و طوفانزای خود را چون شراره‌هایی مهلک بر سر وی می‌ریزد.^(۳) وی در این مورد نیز گوشهٔ چشمی به ارادهٔ ملی و قدرتهای نهفته در زیر خاکستر دارد. شابی تمام خشم و خروش خود را بر ملت خود منحصر می‌کند؛ ملتی که تن به ستم حاکمیتی عاصی و اشغالگر داده، زمینه‌ساز سیاستهای ظالمانه گردیده است. از نظر او ملت با ضعف، تسلیم و از دست دادن اراده و کرامت خویش، مسؤول فرار از مواجهه با دشمنان و زمینه‌ساز سلطهٔ آنان است. او به نیروی نهفته در ملت، واقف است. اگر ملتی این نیروی بالقوه را به فعلیت در آورد شایستهٔ اکرام و ارجمندی است، اما "ملتی که تحت ستم و ذلت بسر می‌برد، از دید

(۱) الحاوی - ایلیا: ابوالقاسم الشابی شاعر الحیاة و الموت، بیروت، دار الکتب اللبنانی، الطبعة الرابعة، ص ۸۸ و ما بعد

(۲) الدیوان، قصیده "یا حماة الدین"، ص ۲۷۵

(۳) الدیوان، قصیده "انی طغاة العالم"، ص ۴۵۷

شبابی شایسته مهرورزی و عطوفت نیست. بر نویسندگان و شعرا است که به جای توجه به حکام و رهبران و نصیحت آنان، بر ملتهای تسلیم شده و بی اراده و ستم‌پذیری که زندگی بدون حقوق انسانی را پذیرفته‌اند، بشورند.^(۱)

نمونه‌هایی که گذشت، همه حاکی از ایمان شاعر به اراده ملتها و انسان است. وی در بیشتر قصاید خود، قصد برانگیختن اراده مفقود و مدفون در زیر خاکستر موانع را دارد و خطر استمرار سکوت و افزایش نمونه‌های منفی را پیوسته بازگو می‌کند و گاه با زبانی گزنده و زمانی با استدلالی منطقی یا سخریه‌ای تلخ، قصد احیای اراده‌های مرده را دارد. به نظر می‌رسد که نقطه آغازین حرکت شابی آغاز صحیحی برای بیدار سازی است؛ آنجا که دردمندان فریاد می‌کشند و به مصراع‌ی از متنی، شعر خویش را پایان می‌بخشد و با استشهاد به آن مصراع بر این موضوع تأکید می‌کند که در برخی موارد، مرگ برای انسان بسیار بهتر از زندگی و حیاتی است که زیرگامهای ذلت و خواری پایمال می‌گردد:

این یا شعب قلبک الحافق الحساس

أین الظّموح والاحلام

أین عزم الحیاة؟ (۲) لا شیء الا

الموت، والصّمت، والأسی، والظلام

أئی عیش هذا و أئی حیاة؟

رُبَّ عیشٍ اخفُّ منه الحیاة

"ای ملت قلب حساس و تپنده تو

کجاست و بلندپروازها و رؤیاهایت چه

شده است؟

عزم زندگی در تو کجا رفته است؟

هیچ نیست جز مرگ و سکوت و رنج و تاریکی.

این کدامین زندگی و چه حیاتی است؟ چه بسا حیاتی که مرگ از آن خوشتر است.^(۳)

در مقطع دوم این قصیده، رنگ و بوی کلام شاعر، تلخی و گزندگی بیشتری به خود می‌گیرد:

أنت لا میتٌ فیبلی، و لا حیٌ ...

لبشی، بل کائنٌ لیس یفهم

"تو نه مرده‌ای هستی که بیوسد و از میان رود و نه زنده‌ای که گامی به جلو بردارد، بلکه موجودی بدون شعور و آگاهی هستی."^(۴)

در ادامه این قصیده همین معنا را دنبال می‌کند و می‌گوید:

فالزم القبر... فهو بیتٌ شبیه

بک فی صمت قلبه و خرابه

"پس در گور بمان و آن را رها مکن! زیرا گور خانه‌ای است چون تو، که در خاموشی و ویرانی‌اش، به تو شباهت دارد."^(۵)

شابی در قصیده "النبی المجهول" یکپارچه آتش، خشم و عصیان است که آرزو می‌کند تا هیزم‌شکنی بود و تیشه بر ریشه‌های ملت می‌زد یا چون سیلی خروشان تمام قبرها و گورها را یک به یک ویران می‌ساخت و یا تندبادی می‌گشت که تمام عوامل خفقان‌آوری را که موجب عقب ماندگی و ارتجاع می‌شود، در هم می‌پیچید.^(۶)

واقعیت تلخ پیرامون او، مردمانی بی اراده و بی هویت هستند که بدون عقل و قلب زنده‌اند، روح برادری را در میان

خود کشته و چون خانه به دوشان کولی می‌زیند و هم و فکرشان در خوراک خلاصه می‌شود.^(۷)

شابی، ایمان عمیق و صادقانه‌ای به عظمت اراده و اختیار دارد؛ اراده‌ای که سرنوشت جبار و بی‌انعطاف در برابرش ناگزیر به تسلیم می‌شود، اراده و عزمی که نداشتن آن انسان را از قله عظمت شخصیت تا پستی یک گور پایین می‌کشد.

ضعف العزیمه الحد فی سکینته

تقضى الحیاة، بناه الیأس والوجل

"سستی اراده، چون گوری است که در آرامش و سکون آن، زندگی به پایان می‌رسد. بنای آن سستی، ترس و ناامیدی است."^(۸)

و اراده‌ای که کوههای سر به فلک کشیده و قله‌های دست نیافتنی را در برابر قدرت و قوت خویش به زانو در می‌آورد و تسخیر می‌نماید:

و فی العزیمه قوآت مسخرة

یحتردون مداها الشاخ الجبل

"و در اراده و عزم، نیروهایی تسخیر

(۱) د. المقالح - عبدالعزیز: عمالقة عند مطلع

القرن، بیروت، منشورات دار الآداب، الطبعة

الثانية، ص ۲۰۷

(۲) الحیاة الدیوان، قصیده "الی الشعب" ص ۲۲۶

(۳) ایضاً

(۴) ایضاً

(۵) ایضاً

(۶) الدیوان، قصیده "النبی المجهول"، ص ۲۲۶

(۷) ایضاً

(۸) الدیوان، قصیده "غرفة من یم"، ص ۸۲

شده‌اند که در برابر عظمت آن، کوههای بلند و رفیع به فروتنی و تسلیم در می‌آیند.^(۱)

جایگاه رفیعی که عزم و اراده در اندیشه شابی اشغال کرده است، موجب می‌شود تا وی تحقق عدالت را در جامعه ممکن نداند مگر آنکه موازنه‌ای میان قدرتهای موجود در جامعه انسانی ایجاد شود؛ در صورت نا متعادل بودن جبهه‌های انسانی، و وجود طرفی قوی و طرفی ضعیف، اراده و تصمیم انسان و جامعه انسانی سرکوب می‌گردد؛ ضعیفی که در پی اعتیاد به تحمل حقارت و ذلت حاصل می‌شود و انسان را از قله رفیع شخصیت پر فروشکوهش به خاک ذلت و زبونی فرو می‌کشد، و در نتیجه، تحقیق عدالت را ناممکن می‌سازد.^(۲)

با تمام آنچه که از تکریم و بزرگداشت شابی نسبت به ارزش اراده بیان شد، می‌توان درک کرد که او وجود نیرویی ژرف و بی‌پایان و معنوی را که به صورت یک انرژی نهفته در وجود ملتها و انسانهاست، باور دارد و معتقد است که بر اساس قدرت روحی و تمرکز اراده، مستضعفان زمین روزی برخاسته، حقوق از دست رفته خویش را باز خواهند ستاند. در آن روز قدرتهای ستم پیشه‌ای که تزلزل ناپذیر و بی‌نعطاف به نظر می‌رسند ناگزیرند در برابر این آتشفشان مهیب که پس از سالها خاموشی و سکون، به فعالیت درآمده است، سر تسلیم فرود آورند.^(۳)

اما در بررسی بخشهای دیگر دیوان او، به قصایدی می‌رسیم که در مرحله اول این

فکر را به ذهن می‌آورد که شابی، معتقد به فلسفه قدرت در زندگی است و انسان را کاملاً مسحّر سرنوشت، قضا و قدر حتمی و تغییر ناپذیر می‌داند و خداوند را عامل وضع چنین سرنوشتی می‌داند.^(۴)

به طور مثال چگونه می‌توان شعر زیر را خواند و معتقد نشد که شابی فردی معتقد به جبر سرنوشت نیست:

كُنْ كَمَا شَاءَتِ السَّمَاءُ كَثِيبًا
أَيُّ شَيْءٍ يَسِرُّ نَفْسَ الْأَرِيبِ؟^(۵)

“همانگونه که آسمان (سرنوشت آسمانی) می‌خواهد، غمگین و اندوهناک باش! چه چیزی می‌تواند انسان آگاه و با بصیرت را شاد سازد؟”

در همین قصیده بار دیگر همین مفهوم را با وضوح بیشتری بیان کرده است:

إِنَّمَا النَّاسُ فِي الْحَيَاةِ طَيْرٌ
قَدْ رَمَاهَا الْقَضَا بِوَادٍ رَهِيْبٍ

“مردم در این زندگی بسان پرنده‌گانی هستند که سرنوشت، آنها را به سرزمین وحشتناکی در انداخته است.”

چنین اشعاری را در همه جای دیوان شابی، می‌توان یافت؛ آنجا که می‌گوید:

قَدْ كَبَّلَ الْقَدْرُ الضَّارِيَ فَرَأَيْتَهُ
فَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ دَفْعًا، وَلَا حَزْرًا

“سرنوشت درنده و وحشی، شکارهای خود را در بند اسارت در آورده است، به گونه‌ای که نه قادر هستند آن بندها و زنجیرها را از خویش بگسلند و سرنوشت محتوم را برانند و نه قدرت و نیرویی دارند که از آن بگریزند.”

یا آنجا که از زندگی و مشکلات فراوان آن شکوه دارد خود را مخلوقی غریب و بینوا در هستی می‌یابد و از خویشتن

می‌پرسد که چرا زندگی او را عذاب می‌دهد و قلب زیبا و لطیف او را در هم می‌کوبد؟ آیا او را گناهی است که تاوان آن چنین شاید؟ زمانی که از خود می‌پرسد: “چرا هستی وجود دارد در حالی که زندگی یک رنج و اندوه ذوب کننده و فنا کننده است؟” پاسخ این است:

نَوَامِيسُ السَّمَاءِ قُضِتْ وَمَالِكٌ مِنْ هُرُوبِ^(۶)
”سنت‌های آسمانی چنین تقدیر کرده‌اند و تو را گریزی نیست.”

یا آنجا که می‌سراید:

وَالْقَضَاءُ الْأَصْمُ يَعْتَسِفُ النَّاسَ ...

”و سرنوشت ناشنوا، بر مردمان ستم روا می‌دارد.”^(۷)

شاعر علاوه بر اینکه به نظر می‌آید در این قسمت به جبر تقدیر و سرنوشت باور دارد، خداوند را مسؤول تبعید انسان و از جمله خودش به غربت زمین و قراردادن قلبی حساس برای او و خلق احساس و عاطفه و آگاهی برای درک رنجها و آلام می‌داند و معتقد است هموست که تلخی و شرنگ آه را در کام انسان می‌ریزد.^(۸)

در اینجا دوگونه نتیجه‌گیری می‌توان کرد: اول، آنکه بپذیریم شاعر دارای تزلزل

(۱) ایضاً

(۲) الدیوان، قصیده «فلسفة الثعبان المنفدس»؛

ص ۲۸۷

(۳) الدیوان، قصیده «الی الطاغية»، ص ۱۱۸

(۴) الدیوان، قصیده «الی الله»، ص ۲۳۹

(۵) الدیوان، قصیده «ایها اللیل»، ص ۱۳۷

(۶) الدیوان، قصیده «نشد الاسی»، ص ۲۰۸

(۷) الدیوان، قصیده «شجون»، ص ۲۷۹

(۸) الدیوان، قصیده «الی الله»، ص ۲۳۹

فکری و آشفته‌گی اندیشه بوده و خط سیر فکری خاصی نداشته و به تناسب تأثیر پذیربهای موقت خود از جریانات پیرامون خویش، هر زمان به سویی کشیده شده است. دوم آنکه با تفسیر مضامین شعری او به وسیلهٔ یکدیگر می‌توان اندیشهٔ یکدست و سیر فکر روشنی برای او قائل شد که این تناقض نمایی را حل کند.

نتیجه‌گیری اول، در حق شاعری چون او، بسیار غیر منصفانه و دور از شأن والای اوست. اما نتیجهٔ دوم، راهی عملی، عادلانه و قابل حصول است زیرا مطالعهٔ دقیق دیوان او و بررسی و تحلیل اشعار وی، مشکل این تناقض نمایی را، کاملاً حل می‌کند.

برای اینکه تناقض عقیدهٔ شابی در مجبور ساختن سرنوشت به سر فرو آوردن در برابر خواست و ارادهٔ انسان و اندیشهٔ تسلیم محض بودن در برابر سرنوشت و حکم بی‌چون و چرای قضا و قدر را بتوانیم حل کنیم باید در چند موضوع تأمل کنیم. این مسائل عبارتند از:

۱- بیشترین بی‌تابی و طغیانهای روحی شاعر، زمانی است که وی انسان را در مواجههٔ با مرگ می‌بیند. این آشفته‌گی و غم، مختص شابی نیست. غم از فنا و سرمندی نبودن انسان و اینکه همهٔ زیباییها، قدرتها، عشقها و نعمتها زوال خواهند یافت و هر بهاری در قدم خزان پایان خواهد یافت، درد همیشگی و سوز دائم انسان بوده و هست. شاعران این موضوع را همیشه با حساسیت و شکنندگی بیشتری در لوح دل، ترسیم و

برای ما به تصویر کشیده‌اند. حافظ می‌گوید:

مرا در منزل جانان چه جای عیش چون هر دم
جرس فریاد می‌دارد که بر بندید عملها^(۱)

و یا

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد
فراش باد هر ورقش را به زیر پی^(۲)
خیام می‌سراید:

جامیست که عقل آفرین می‌زندش
صدبوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه گر دهر ندانم ز چه رو
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

ابو فراس، شاعر خوش سخن عرب می‌گوید:

ألا انما الدنيا نضارة أیكة
إذا أخضرت منها جانبٌ جفَّ جانبٌ^(۳)
شابی نیز در مواجهه با مرگ، خروش معترضانة نوع انسان را داشت، بخصوص که او با تمام وجود، سایهٔ هولناک و مهیب مرگ را همواره بر خویشتن حس می‌کرد و در طول ابتلا به بیماری قلب، بارها در برابر مرگ، خیره، چشم در چشمان سرخ او دوخت و در جهنم سوزانی که دردهای جانکاه برایش ساخته بودند، بارها لهیب سوزان آن را با جان لمس کرد.

این فرسایش مدام و درگیری فکری و پنجه در پنجه مرگ داشتن، از عناصر مهم تراژدی زندگی خصوصی شاعر به شمار می‌رود. احساس فنا و اینکه در عتفوان جوانی و شادابی همه چیز در حال فرو ریختن است و زیباییها، رهسپر مسیر نیستی هستند و عشقها به سوی نابودی می‌روند و سرانجام احساس اینکه اینهمه

قدرت، نشاط، نیرو و جمال بازیچه دست مرگ است، بر تارهای وجود شاعر ضربه نواخته، او را به سوز و نوا در می‌آورد.

و حقیقت این است که انسان را در برابر مرگ، اختیاری نبخشیده‌اند، گرچه او در میانه مرگ و تولد، صاحب اختیار و اراده است، اما در میلاد و مرگ خویش هیچ نقشی ندارد. بیتابی انسان که از زیان شاعر شنیده می‌شود، حاصل ترس از مرگ نیست بلکه حاصل ترس از عدم خلود می‌باشد، انسان به طور فطری کمال را می‌طلبد و جاودانگی و سرمندیت از خواسته‌های اوست؛ روح نشأت گرفته انسان از خداوند، جزئی از بقای مطلق اوست که این جزء در خلود، تابع کل است. بنابراین گرچه مسأله مرگ حداقل برای شاعران مسلمان حل شده است، اما بهر حال برای فنای انسان در مقطعی از زمان که دنیا باشد، تأسف دارند.

شابی در این باره می‌گوید:

وقلت: هو الکلون مهد الجمال
ولکن لکل جمال خریف^(۴)

”گفتم که این هستی و جهان وجود،

(۱) حافظ - شمس الدین محمد: دیوان. با مقدمه پیرامون بختیاری: چاپ سیرنگ، چاپ دوم، ص ۱

(۲) حافظ: همان منبع، ص ۳۳۳

(۳) الحمدانی - ابوفراس: الادیوان، تحقیق التونجی، دمشق، دارالعلم للملایین، الطبعة الثانية، صص ۱۴۲- ۱۴۳

(۴) الادیوان، قصیده ”بقایا الخریف“، ص ۱۷۱

بستر و گاهوارهٔ زیبایی است ولی هر زیبایی و جمال، پاییزی دارد.

شاعر حقیقت فنا را در چهار چوب تعالیم اسلام پذیرفته و اگرچه به جهان دیگر ایمان دارد و به رستاخیز انسان معتقد است اما بهر حال فنای این همه زیبایی را دردناک می‌داند و می‌گوید:

تمنى الى العدم المحتوم باكية
طوائف الخلق و الاشكال و الصور^(۱)
”گروههای مردم و شکلها و صورتهای گریان و اندوهناک، به سوی نابودی حتمی پیش می‌روند.“

شابی انسانی مؤمن است و می‌داند که دنیا بر نظامی درست می‌چرخد و مرگ، پایان همه چیز نیست و مرگها و سختیها خود عاملی برای درک سعادت و خوشبختی هستند. برای همین، این حقیقت را در شعرش به وضوح بیان می‌کند تا مبادا بر این وهم باشیم که وی رستاخیز را نپذیرفته یا از نظام دنیا بی‌خبر است:

تأمل ... فان نظام الحياة
نظام دقیق، بدیع، فرید
ولو لا شقاء الحياة الأليم
لما ادرك الناس معنى السعود
”تأمل کن ... زیرا نظام زندگی، نظامی دقیق، ابتکاری و نادر است و اگر تیره روزی و شوربختی این زندگی دردناک نبود، مردم معنای سعادت را درک نمی‌کردند.“^(۲)

ولی با اینهمه، مرگ مشغولیت فکری انسان است و فطرت او خلود را می‌طلبد، پس این اشتغال فکر، امری کاملاً طبیعی است، مخصوصاً آنجا که انسان را و اختیار

انسانی را در آن راهی نیست. برای همین شابی می‌سراید:

و ماذا على القدر المستمر
لو استمر الناس طعم الخلود
ولكن هو القدر المستبد
يذلُّ له نوحنا، كالنَّشيد!

”قضا و قدر همیشگی را چه می‌شود، اگر مردمان لذت و شیرینی طعم جاودانگی و سرمدی شدن را بچشند؟!... ولی این همان سرنوشت جبار و خودکامه است که ناله و زاریهای ما برایش چون یک ترانه، شیرین می‌نماید.“^(۳)

این حقیقت که ما را بر خلود خویش، اختیاری نیست و سرنوشت است که ما را به سوی مرگ می‌راند، حقیقتی است که ناچار از تسلیم در برابر آن و گردن نهادن بدان هستیم و این همان جبری است که در بخشی از اشعار شاعر به آن بر می‌خوریم.

۲- دنیا و زندگی دنیوی، آمیزه‌ای از شیرینی و تلخی، شکست و پیروزی و ناکامی و کامروایی است.

انسانهایی که دارای عواطف لطیفتری هستند و احساسات بیدار و شعور و آگاهی قویتری دارند، در آن رنج بیشتری می‌برند و جامهای زهرآگین تری را می‌نوشند. این ویژگی در وجود همه انسانها هست و لحظات رنج‌آور انسان در روی زمین بیشتر از اوقات خوش و سعادت‌مندی اوست چرا که ”انسان در رنج و سختی آفریده شده است“^(۴)؛ خمیرهٔ وجود او بارهای سنگین مسئولیتی را که آسمانها و زمین از برداشتن آن خودداری کرده بودند، پذیرفته است. همین درک و

مشقت و رنج‌گریز ناپذیر است که شاعران را و می‌داند تا چنین بسرایند:

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و
از شورش

و چون تلخیهای روزگار و اندوه آن را جبری و اجتناب ناپذیر یافته‌اند، گفته‌اند:

به داده رضا بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشوده است
و شاعر خوش قریحهٔ عرب در قرن چهارم می‌سراید:

هي الدار ما الآمال الافجائع
عليها ولا اللذات الا مصائب^(۵)

”دنیا خانه‌ای است که آرزوها در آن جز مصیبت و فاجعه نیستند و خوشیها و لذتها، گرفتاری و بلا هستند.“

شابی نیز با تمام تلخیهایی که از عمر کوتاه بیست و پنج سالهٔ خویش دیده، به دلیل ظرافت بیشتر روحش و بیداری احساسش، این موضوع را حس و ترسیم می‌کند و شکوه کنان به خداوند خطاب می‌کند:

أنت جَبَلت بين جنبي قلباً
سرمدی الشعور و الانتباه
أنت عذبتني بدقة حسی
و تعقبتني بكل الدواهي
بالأسى، بالسقام، بالهم، بالوحشة
باليأس، بالشقا المناهي

(۱) الدبون، قصيدة "شكوى ضائعة" ص ۴۷۵

(۲) الدبوان، قصيدة "حديث المقبرة"، ص ۳۳۴

(۳) ايضاً

(۴) لقد خلقنا الانسان في كبد. (بلد / ۴)

(۵) الحمداني: الدبوان، ص ۱۴۳

بالمنايا تغتال أشهر أماني^۱

و تَدوی مجاری و شفاهی^(۱)

در این قصیده از اینکه بدون حق انتخاب، قلبی حساس و شکننده نصیب وی گردیده، رنجور است و خطاب به خداوند از داشتن قلبی که جاودانه حس و آگاهی دارد، شکایت می‌کند و می‌پرسد که چرا چنین قلب حساسی را در سینه او قرار داده است و با حساسیت شدید و اعطای احساس قوی، او را شکنجه و عذاب می‌دهد و با تمام مصائب و بلاها که در پی شاعر است (با درد، بیماری، رنج و تنهایی، ناامیدی، شوربختی کامل و مرگ که لذت بخش‌ترین آرزوها را به ناگهان می‌میراند) لبها و چشمان شاعر را پژمرده می‌سازد.

این جبر نیز از جمله مسائلی می‌باشد که از اختیار انسان خارج است زیرا دنیا ترکیبی از خیر و شر است و همانطور که خود شاعر قبول دارد، اگر شر نبود هرگز سعادت دنیا قابل لمس نمی‌شد. اساس و بنای دنیا چنین آفریده شده و انسان چاره‌ای ندارد جز آنکه نوع نگرش خود را به دنیا عوض کند و یا عمر خود را در عذاب همیشگی سپری نماید. بنابر این بخشی از جبرگرایی شاعر - که منافاتی با اراده و عزم او در مسائلی که در آن مختار است ندارد - ناشی از این حس است. خود او نیز به انسان پیام می‌دهد که:

الشؤون

فلسوف ینقذک المنون و یفرح الروح^(۲)

"بر غضب و خشم زمان و گردش امور،

صبر و شکیبایی نما! چرا که بزودی مرگ، تو را نجات خواهد داد و روح زندانی در کالبد تن، شادی خواهد کرد."

اراده مورد نظر شابی، اراده عرفی است و اراده عرفی در چهار چوب اراده تفویض شده از جانب خداوند به انسان می‌گنجد و در شوونی چون مرگ، حیات، تولد، تغییر نوامیس و قوانین طبیعی در حالت عادی، دخالت ندارد. پس وقتی که شابی از اراده انسانی دفاع می‌کند و با حرارت و ایمان از شدت نفوذ و قدرت عملی آن سخن می‌گوید به اموری خارج از نیمه جبری زندگی نظر دارد، زیرا انسان بطور نسبی مختار یا مجبور است و در هیچ‌یک از این موارد حق تصرف مطلق ندارد.

۳- در برخی از موارد، نگرش شابی به مسئله مجبور بودن انسان و تسلیم او در مسائل اجتماعی - سیاسی، نگرش هجوآمیز و استهزاگر است، ولی روش مطرح کردن موضوع به وسیله وی، از نوعی پیش استدلال ایجابی که سرانجام به نفی می‌رسد، تشکیل می‌شود. این کار او شبیه به موضع‌گیری ابراهیم خلیل علیه السلام در برابر بت پرستان و منکران قومش می‌باشد. ابراهیم علیه السلام، زمانی که قصد نفی خدایان و اثبات خدای واحد را دارد، ابتدا خود را پرستنده ستاره و ماه و سپس خورشید می‌خواند ولی با برشمردن ضعفها و کاستیها و نقص هر کدام از آنها، سرانجام به اثبات توحید می‌پردازد و یا زمانی که در بتکده، آتش خشم خود را بر سر بتها ریخته و آنها را می‌شکند و تبریر کردن بت بزرگ می‌نهد و در پاسخ مردم

متحیر می‌گوید: "از بت بزرگ بپرسید او پاسخ شما را خواهد داد که چه کسی بتها را شکسته است." یعنی از موضعی برخوردار می‌کند که توهم همسو بودن ابراهیم با آنان و پذیرش مبادی اولیه آنها را می‌نماید، در حالی که چنین نیست.

از آنجا که جامعه دینی در زمان شاعر، یک جامعه مرده و پر از خرافات و تقلیدهای کورکورانه بود و عده‌ای عالم ناآگاه و یا خیانت پیشه و منافق که منادی تسلیم، خفت، ذلت و صبر سیاه و خواستار تحمل رنجها و مشقات به وسیله مردم برای دریافت اجر اخروی بودند، همگام با استعمار بیرحم بیگانه، بر لوح سرنوشت مردمان رقمی دیگر طرح می‌زدند^(۳)، افرادی چون شابی مجبور شدند با ترسیم این جنبه زشت از حیات ملت خود، عمق فاجعه را بنمایانند؛ گرچه این پدیده، مخصوص جامعه او نبود و نیست و می‌تواند در هر جامعه فرسوده بنیانی که استحمار و تحمیق مردمان در آن رایج است، رخ بنمایاند.

در چنین جو تاریکی که حرکت‌های اصلاحی با مواجهه شدید و به نام مذهب و دین سرکوب می‌شد - و حتی تلاشهای جدید ادبی نیز به نوعی تفسیر و تعبیر ناروا پیدا می‌کنند - شاعر از همان موضع ابراهیم خلیل علیه السلام با مردمان سخن می‌گوید.

(۱) الدیوان، قصیده "الی الله"، ص ۲۳۹

(۲) الدیوان، قصیده "الذکری"، ص ۱۵۹

(۳) کرو- ابوالقاسم محمد، الشابی حیات و شعره،

بیروت، دار مکتبة الحیاة، الطبعة الثانية، ص ۸۰

مهمترین تجسم تفکر شاعر در این باره در قصیده "فلسفة الثعبان المقدس"^(۱) تبلور یافته است. خلاصه این قصه شعری، این است که شاعر طبیعتی زیبا را در بهار توصیف می‌کند که تمام هستی غرق در طهارت و پاکی و جنگل بسان محرابی برای عبادت به نظر می‌رسد؛ در چنین فضای شادی، توکای کوچکی، رقصان و شاد، برفراز گلها و سبزه‌ها، برای خورشید آواز می‌خواند و احساس خوشبختی و نشاط و امنیت سراسر وجودش را انباشته می‌سازد، ولی مار کوهستان او را می‌بیند و گویی که شلاق سرنوشت و لعنت خدایان بر توکا نازل شده باشد، پرنده بینوا و متحیر، در نهایت خشم از خود می‌پرسد که: "گناه او چیست تا مستحق چنین عذابی باشد؟" و بعد خودش پاسخ می‌دهد که: "او را جرمی نیست، جز آنکه در هستی، خوشحال و سعادتمند است و بدبختی او از آن روست که سعادت ضعیفان، در نزد قدرتمندان، جرمی بزرگ محسوب می‌شود که بدترین مجازات‌ها را در پی دارد." و سپس از خود می‌پرسد: "عدالت در کجاست؟ آیا عدالت در شرع مقدس، نهفته در اندیشه قدرت است که سعادت ضعیف در آن جرم به شمار می‌رود؟" توکای گرفتار، به خود می‌گوید که: "صلح و امنیت، حقیقتی دروغین است و هیچ عدالتی در جهان نمی‌تواند پیاده شود، مگر آنکه نیروها و قوای دو طرف ضعیف و قوی به توازن و تعادل برسند." ولی ازدهای مقدس، لبخندی استهزاآمیز زده و سخنان توکا را حمل بر جهالت و جوانی او می‌کند و به او

می‌گوید: "من خدا هستم، و مادامی که مردم سایه مرا می‌پرستند و از لعنت و مجازاتم می‌هراسند و شادمانه چون پارسایان برایم قربانی می‌کنند، خدایی من پایدار است و سعادت موجود پرهیزکار در این است که قربانی خدای خود باشد." و به توکا تلقین می‌کند که جاودانگی او در گرو هضم شدن وی در روح همیشه زنده ازدهاست.

خروش حماسه روح شاعر، با تعبیر چنین سخنانی به اوج می‌رسد و از زبان توکا در حالی که پنجه‌های مرگ‌گلویش را می‌فشارد، می‌گوید:

"حق و حقیقت ضعیف، نه می‌تواند صاحب‌نظر باشد و نه صدایش به جایی می‌رسد. نظر، مغلوب‌کننده پیروزمند است. پس تو خواسته و اراده خود را اجرا کن و به خاطر شنیدن سخنان پوچ من بر حضرتت، رحم کن."^(۲)

در حقیقت حرف آخر این قصیده را خود شاعر می‌زند و نتیجه را چنین بیان می‌کند:

و كذلك تتخذ المظالم منطقاً
عذباً لتخفی سوء الآراب

"این چنین است که ستم از زبانی شیرین و خوش استفاده می‌کند تا زشتی اهداف و خواهشهای خود را بپوشاند."

این قصیده تنها جایی نیست که شابی از قضا و سرنوشت و حکومت جبارانه آن بر انسان سخن می‌گوید. ولی چگونه شاعری که با شور و ایمان از اراده و قدرت آرمانخواهی انسان صحبت می‌کند و همه موجودات قهار را تابع خواست انسان می‌داند، ناگهان چنین رضایتمندانه در

برابر قضا و قدر تسلیم می‌شود و به خواهش آن گردن می‌نهد؟

جواب این سؤال، همان موضع‌گیری ابراهیم علیه السلام در برابر قوم خویش است. شابی در آغاز قصیده، مقدمه‌ای کوتاه آورده و در آن می‌گوید: "فلسفه ازدهای مقدس، فلسفه‌ای برای تمام مکانهاست و همانطور که مار مقدس در این قصیده با توکا - که می‌کوشد تا دلیل مرگ خویش را بداند - طوری سخن می‌گوید که چنان مرگی را توجیه کند و فیلسوفانه و صوفیانه این مرگ را جانپازی و فداکاری ترسیم نماید، امروز نیز سیاست غرب، در برابر ملت‌های ضعیف و کم‌قدرت، با زبان شعر، زیبایی و هنر همراه است. زمانی که استعمار برای بلعیدن ثروت و خیر ملت‌های آزاده می‌کوشد و ارزشهای ملی آنها را می‌کشد، از همین زبان بهره می‌گیرد و آن را سیاست ترکیبی و همراهی می‌نامد و از این سیاست به عنوان تنها راهی که ملتها برای رسیدن به حقوق و کمال انسانی خویش در پیش دارند، یاد می‌کند. ولی نابودی و فناى حقیقی، زشت و ناپسند است که هیچ فلسفه، شعر، خیال و سخن جذابی و هیچ روح صوفیانه‌ای نمی‌تواند از زشتی و فساد آن بکاهد."^(۳)

شابی با بیان چنین مقدمه‌ای، فلسفه قدرت و تعمیم فکر قضا و قدر محتوم را

(۱) الدیوان، ص ۴۸۴

(۲) لا رأی للحق الضعیف و لا صدی

(۳) الدیوان، مقدمه قصیده "فلسفة الثعبان

المقدس"، ص ۴۸۴

برای خواننده توجیه کرده تا کسی گمان نکند که این سخنان توکا، اندیشه مورد قبول خود اوست.

متأسفانه بسیاری از نویسندگان، در تحلیل شعر شابی، دچار اشتباه شده و توجهی به توهم زدایی شابی نکرده‌اند، مثلاً جرج ناصیف در کتاب خویش، به این باور می‌رسد که «انسان از دیدگاه شابی، محکوم به قدرت و خواست خداست و هیچ چاره‌دردی برای وی نیست و نتیجه پرسشگرانه‌ای که از این قصیده می‌گیرد جز این نیست که شاعر، خداوند، دین، عبادت مردم و تقدیم قربانی آنان را به سخریه گرفته‌است.»^(۱)

در صورتی که با مطالعه دقیق دیوان، این تناقض‌نمایی از بین می‌رود و باید گفت که شابی ایمان داشته که زندگی اصل است و انسان برای کمال، زندگی می‌کند و راز کمال در آرمانجویی و عشق است و این اهداف اگر برانگیزنده عزم ملتی باشد و با اراده عملی آنها درهم آمیزد، هیچ موجودی را تاب ایستادن در برابر چنان خواستی نیست، چرا که عزم و اراده انسان در این جهت، همسو با قوانین و نوامیس طبیعی و در طول خواست خداست، آنجا که می‌فرماید: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم»^(۲) و شابی می‌گوید:

لا ینهض الشعب الا حین یدفعه
عزم الحیاة، اذا ما استیقظت فیه
والحُبَّ یخترق الغبراء، مندفعاً
الی السماء اذا هبَّت تنادیه^(۳)

«ملت به پای نمی‌خیزد، مگر آنکه تصمیم به زندگی، در او بیدار و زنده گردد و او را به حرکت در آورد و به جلو براند،

همینطور است زمانی که آسمان دانه را ندا می‌دهد و به سوی خود می‌خواند. دانه در دل خاک، تیرگیها را می‌شکافد و به سوی آسمان سر بر می‌کشد.»

شابی به قضا و قدر در چهارچوبی که انسانها فطرتاً حس می‌کنند که در آن آزاد نیستند و در مسائلی که خارج از قدرت و توان انسان است، ایمان دارد ولی قضا و قدری را که از سوی توانگران، دین‌فروشان و استعمارگران تحمیل می‌شود، نمی‌پذیرد. او به قضا و قدر به عنوان ناموس خلقت اعتراف می‌کند و حقیقت این است که چنان قضا و قدری در طول اراده خالق هستی است و اراده انسان متصل به آن است. اگر انسانی اراده‌اش بر خیر باشد و عزم کند، خداوند نیز «یهدی من یشاء» است و او را در جهت خیر و صلاح هدایت می‌کند و اگر عزم بر کاهلی و سستی و ضعف کند، بر اساس قانون هستی بدان سو سوق داده می‌شود. آنچه ملت او، در آن زمان برگزید، این راه بود. قدرت جابرانه چنین سرنوشتی تا زمانی است که انسان در برابرش ضعیف و منفعل باشد ولی اگر انسان عزم زندگی در سربلندی، قدرت سرنوشت و قضا و قدر را به خود منتقل می‌کند شابی می‌گوید:

«بگذاریم سرنوشت کار خود را انجام دهد. ما نیز باید کار خویش را بکنیم. اگر قلب ما انباشته از نور باشد، دیگر چه ترسی از تاریکی و سیاهیهاست، ما اقیانوسی وسیع با ساحلهایی دور خواهیم شد که سلطه بارانها و طوفانها، تنها بر رونق و حیات و موج بودن آن خواهد افزود.»^(۴)

شابی در قصیده «للتاریخ»^(۵) نیز از همان برهان ابراهیمی بهره گرفته است. از دیدگاه او از فضای خداوند باید به قدر او پناه برد. مشیت خداوند جز در موارد خارق العاده و اعجازی، از کانال اسباب و عوامل و در سایه نظام‌مندی بر مخلوقات جاری است و اراده و عزم انسانی سببی از اسباب نظام الهی است. آنچه شابی از اراده ملت و قضا و قدر می‌گوید، چیزی در چهارچوب همین نظام‌مندی است. بنابراین هیچ تناقضی میان عقیده او به قضا و قدر و ایمان او به اراده ملتها، و پیروزی خواست آنها وجود ندارد، آنجا که چون پیامبری ناشناخته و رسولی گمنام در عالم ادب، می‌گوید:

خلقت طلیقاً کیف التسیم
و حرراً کنور الضحی فی سماه
تغرد کالطیر این اندفعت
و تشدو بما شاء وحی الاله
کذا صاغک الله یا ابن الوجود
و التتک فی الکون هدی الحیاة
فمالک ترضی بذل القیود
و تخنی لمن کتلوک الجباه؟
و تسکت فی النفس صوت الحیاة
القوی اذا ما تغنی صداه؟^(۶)

(۱) جرجس - ناصیف: ابوالقاسم الشابی فی شعره، بیروت، دارالفکر اللبانی، الطبعة الاولى، ص ۱۴۴

(۲) سوره رعد/ ۱۱

(۳) الدیوان، قصیده «سرنهوض»، ص ۳۲۴

(۴) الدیوان، قصیده «نشد الجبار»، ص ۴۴۶

(۵) الدیوان، ص ۳۸۱

(۶) الدیوان، قصیده «یا ابن امی»، ص ۲۲۰

شاعر به همجنسان و نوع بشر می‌گوید که انسان چون نسیم، رها و چون نور سپیده دمان در آسمان، آزاد آفریده شده است، پس باید هرکجا می‌رود و به هر سو حرکت می‌کند، چون پرندگان ترانه سر دهد و به آنچه که خداوند بدو الهام کرده است، نغمه‌سرا دهد. او به انسان یادآوری می‌کند که خداوند بشر را چنین آفریده است و زندگی اینگونه او را در عالم وجود در انداخته است. و از انسان می‌پرسد که چرا به تحمل خواری و تحقیر در بندها و زنجیرها تن داده است و در برابر زندانبانها و اسیرکنندگان خویش، پیشانی بر زمین سوده و فروتنی پیشه می‌کند، و در جوه خویش صدای بلند و نیرومند زندگی را که در تمام اجزای وجودش طنین افکن شده و پژواک آن را که از همه سو به سوی او بازمی‌گردد، خاموش می‌سازد؟

وی شاعری مسلمان و متعهد است که فکرش در مهد اندیشه اسلامی و در سایه‌سار ایمان پرورش یافته است. از این رو مسأله قضا و قدر و جبر و اختیار در باور او جایگاه حقیقی خود را می‌یابد. شابی یقین دارد که انسان در دنیای ما، نه آزاد مطلق است و نه گرفتار و مجبور محض؛ بلکه چیزی است میان این دو.

با استفاده از رابطه هیبرپول در فیزیک و کوانتوم مکانیک که عبارت است از: رابطه X ضربدر y مساوی با مقداری ثابت یعنی $X \times y = \text{const}$ می‌توان گفت که "حاصل ضرب شخصیت انسان در درجه اختیار او مساویست با یک مقدار ثابت. یعنی هرچقدر شخصیت

انسان کمتر باشد، درجه جبرش زیادتر شده و به سوی حیوانیت میل می‌کند و بر عکس هر چقدر شخصیت انسان بیشتر باشد درجه جبرش کمتر می‌شود تا به چیزی تقریباً نزدیک صفر برسد."

"بنابراین نظریه، هرچقدر شخصیت انسان اوج گرفته و پر قدرت تر شود، جبرش صفر می‌گردد. یعنی به نفس مرضیه می‌رسد که با روح یکی است و در این حالت دارای اختیار مطلق است یعنی دیگر جبر بر او حکومت نمی‌کند. بنابراین برای یک انسان ممکن و میسر است که به درجه حیوانیت سقوط کند و مجبور مطلق باشد و یا به ملکوت اعلی صعود کند و مختار مطلق گردد. شخصیتها بین این دو حد ماگزیم و مینیمم، در حال نوسان هستند. هرچقدر شخصیت آدم بالاتر است، اختیارش بیشتر و جبرش کمتر است.

اینگونه می‌شود که انسانها بر اساس شخصیتشان در طبیعت حرکت می‌کنند و به اندازه طیران و پرواز روحی که به آنها دست می‌دهد از دنیای مادی آزاد و به اختیار نزدیک می‌شوند تا جایی که مختار مطلق می‌شوند و در آنجا حتی حیاتشان نیز به دست خودشان خواهد بود."^(۱)

سوز و گداز شاعر و شعله ور شدن روح حساس او در اعتراض به چنین جبری است که ساخته دست انسان است. وی از اینکه ملتی آزاد، با مرگ مجدد و افتخار و اقتدار معنوی خویش به لجن جبر انسانی نشسته است، شکوه دارد و نه از جبری که در بخشی از طبیعت و بدون حق دخالت انسان و اراده او جاری است و

نه از جبری که انسان را در آن اختیار نیست. گرچه زمانی از چنین جبری نیز لب به شکایت گشوده است اما در بررسی دیوان و آثار او بیشترین رنج وی از جبر خود ساخته انسان و بندهای تنیده به دست خود وی می‌باشد.

نتیجه

اراده^(۲) از مهم‌ترین مضامین به کار رفته در قصاید و اشعار ابوالقاسم شابی است که از حیث تقسیم‌بندی، در وطنیات یا شعر ملی یا شعر سیاسی - اجتماعی او می‌گنجد.

در مطالعه دیوان و برخی اشعار شابی به نظر می‌رسد که شابی کاملاً به جبر معتقد است و انسان را از هر نوع عکس‌العمل در برابر قدرت جبار سرنوشت عاجز می‌داند، از این رو لازم است اراده در شعر شابی و متناقض نمایی‌های آن در دیوان او بررسی شود.

شاعر در جایی از دیوان خود می‌گوید:

«ادامه در صفحه ۵۵»

(۱) شهید جمران - مصطفی: مقاله جبر و اختیار به نقل از جزوه پیشین (کنکاش در اندیشه شهید مصطفی جمران) انجمن اسلامی دانشکده فنی دانشگاه تهران و بنیاد شهید جمران، ۲۳ خرداد ۱۳۷۲

(۲) مقصود از اراده در این مبحث، معنای فلسفی و یا علمی آن نیست بلکه معنای عرفی و معهود آن مدنظر است؛ از این رو اگر زمانی اشاره‌ای به ریشه‌های فلسفی آن باشد، ناشی از تداخل میدانهای فلسفه و عرف است که از آن گریزی نیست